Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics

Reconstructing the Normative Attribution of Criminal Responsibility in Imami Jurisprudence and International Criminal Law: A Comparative Study of the Foundations of Crime Attribution and Individual Responsibility

1. Mehdi Hariri: Assistant Professor, Department of Law, Payame Noor University, Tehran, Iran.
Email: mehdihariri20@pnu.ac.ir (Corresponding Author)
2. Nasrin Sanjabi: Assistant Professor, Department of Jurisprudence and Foundations of Islamic Law, Payame Noor University, Tehran, Iran

ABSTRACT

Criminal responsibility is not merely the consequence of the material commission of a criminal act; rather, it requires the establishment of a normative relationship among the conduct, the individual, and the resulting consequence that the law or normative system regards as blameworthy and punishable. The central issue of the present study is to reconstruct the foundations of the normative attribution of crime and individual criminal responsibility in Imami jurisprudence and international criminal law and to examine the extent of convergence and divergence between these two systems in determining the basis for attributing crimes to individuals. This issue is particularly significant in international criminal law, especially in the context of organized and collective crimes, because although a crime may be committed within complex political, military, or organizational structures, criminal responsibility must ultimately be attributed to a specific person or persons on the basis of a defensible normative foundation. Using a descriptive-analytical method and a comparative approach, the present study examines concepts such as direct perpetration, causation, attribution of conduct, intent, volition, legal capacity, and the mental element in Imami jurisprudence and compares them with the principles of individual responsibility, modes of participation in crime, aiding and abetting, perpetration through another person, command responsibility, and the mental element in international criminal law. In Imami jurisprudence, the establishment of criminal responsibility does not depend solely on a causal relationship between conduct and result; rather, attribution of the act to the perpetrator, the existence of volition, and the requisite conditions for blame and accountability play a fundamental role in determining responsibility. In international criminal law, likewise, the principle of individual criminal responsibility, together with the requirement to establish the material and mental elements, constitutes the principal basis for attributing crimes to individuals, while the Rome Statute recognizes various forms of perpetration and participation. The findings indicate that despite differences in sources, conceptual structures, and the scope of applicable rules, both systems emphasize the necessity of a valid relationship between the individual and the crime, and criminal responsibility cannot be founded merely on the occurrence of a result or the individual's presence in the process of commission. Accordingly, "normative attribution" may serve as an intermediary concept for explaining criminal responsibility in both systems, insofar as it integrates material conduct, the mental element, volition, the individual's role in the commission of the crime, and blameworthiness within a coherent analytical framework.

Keywords: *normative attribution, individual criminal responsibility, Imami jurisprudence, international criminal law, attribution of crime, mental element, direct perpetration and causation*

How to cite: Hariri, M. & Sanjabi, N. (2027). Reconstructing the Normative Attribution of Criminal Responsibility in Imami Jurisprudence and International Criminal Law: A Comparative Study of the Foundations of Crime Attribution and Individual Responsibility. *Comparative Studies in Jurisprudence, Law, and Politics*, *9*(6), 1-22.

© 2027 the authors. This is an open access article under the terms of the Creative Commons Attribution-NonCommercial 4.0 International (CC BY-NC 4.0) License.

Submit Date: 23 May 2026
Revise Date: 26 October 2026
Accept Date: 04 November 2026
Initial Publish Date: 09 November 2026
Final Publish Date: 20 February 2028

پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست

بازسازی انتساب هنجاریِ مسئولیت کیفری در فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری (مطالعه تطبیقی مبانی استناد جنایت و مسئولیت فردی)

۱. مهدی حریری*: استادیار، گروه حقوق، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران. پست الکترونیک: mehdihariri20@pnu.ac.ir (نویسنده مسئول)
۲. نسرین سنجابی: استادیار، گروه فقه و مبانی حقوق اسلامی، دانشگاه پیام نور، تهران، ایران

چکیده

مسئولیت کیفری، صرفاً پیامد تحقق مادی یک رفتار مجرمانه نیست، بلکه مستلزم برقراری رابطه‌ای هنجاری میان رفتار، شخص و نتیجه‌ای است که قانون یا نظام هنجاری آن را قابل سرزنش و مستوجب کیفر می‌داند. مسئله اساسی پژوهش حاضر، بازسازی مبانی انتساب هنجاری جنایت و مسئولیت کیفری فردی در فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری و بررسی میزان همگرایی و افتراق این دو نظام در تعیین مبنای استناد جنایت به اشخاص است. اهمیت این مسئله در حقوق بین‌الملل کیفری، به‌ویژه در جنایات سازمان‌یافته و جمعی، از آن جهت است که اگرچه جنایت ممکن است در بستر ساختارهای پیچیده سیاسی، نظامی یا سازمانی تحقق یابد، مسئولیت کیفری نهایتاً باید به شخص یا اشخاصی معین و بر اساس مبنایی قابل دفاع منتسب شود. پژوهش حاضر با روش توصیفی ـ تحلیلی و رویکرد تطبیقی، ضمن بررسی مفاهیمی همچون مباشرت، تسبیب، استناد فعل، قصد، اختیار، اهلیت و عنصر روانی در فقه امامیه، آنها را با اصول مسئولیت فردی، اشکال مشارکت در جرم، معاونت، ارتکاب از طریق دیگری، مسئولیت فرماندهی و عنصر ذهنی در حقوق بین‌الملل کیفری مقایسه می‌کند. در فقه امامیه، تحقق مسئولیت کیفری تابع صرف رابطه علی میان رفتار و نتیجه نیست، بلکه انتساب فعل به فاعل، وجود اراده و شرایط لازم برای مؤاخذه، در تعیین مسئولیت نقش اساسی دارد. در حقوق بین‌الملل کیفری نیز اصل مسئولیت فردی، در کنار ضرورت احراز عنصر مادی و ذهنی، مبنای اصلی انتساب جنایت به اشخاص محسوب می‌شود و اساسنامه رم اشکال متنوعی از ارتکاب و مشارکت را شناسایی کرده است. یافته‌های پژوهش نشان می‌دهد که با وجود تفاوت در منابع، ساختار مفهومی و قلمرو قواعد، هر دو نظام بر ضرورت وجود رابطه معتبر میان شخص و جنایت تأکید دارند و مسئولیت کیفری را نمی‌توان صرفاً بر پایه وقوع نتیجه یا حضور شخص در فرایند ارتکاب بنا کرد. بر این اساس، «انتساب هنجاری» می‌تواند به‌عنوان مفهوم واسطی برای تبیین مسئولیت کیفری در دو نظام مورد استفاده قرار گیرد؛ مفهومی که پیوند میان رفتار مادی، عنصر روانی، اختیار، نقش فرد در ارتکاب و قابلیت سرزنش را در یک چارچوب منسجم قرار می‌دهد.

واژگان کلیدی: *انتساب هنجاری، مسئولیت کیفری فردی، فقه امامیه، حقوق بین‌الملل کیفری، استناد جنایت، عنصر روانی، مباشرت و تسبیب*

نحوه استناددهی: حریری، مهدی.، و سنجابی، نسرین. (۱۴۰۶). بازسازی انتساب هنجاریِ مسئولیت کیفری در فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری (مطالعه تطبیقی مبانی استناد جنایت و مسئولیت فردی). *پژوهش‌های تطبیقی فقه، حقوق و سیاست*، ۹(۶)، ۲۲-۱.

© ۱۴۰۶ تمامی حقوق انتشار این مقاله متعلق به نویسنده است. انتشار این مقاله به‌صورت دسترسی آزاد مطابق با گواهی (CC BY-NC 4.0) صورت گرفته است.

تاریخ ارسال: ۲ خرداد ۱۴۰۵
تاریخ بازنگری: ۴ آبان ۱۴۰۵
تاریخ پذیرش: ۱۳ آبان ۱۴۰۵
تاریخ چاپ اولیه: ۱۸ آبان ۱۴۰۵
تاریخ چاپ نهایی: ۱ اسفند ۱۴۰۶

مقدمه

مسئولیت کیفری در بنیادی‌ترین سطح خود، پاسخی هنجاری به نقض قواعدی است که جامعه یا نظام حقوقی، رعایت آن‌ها را برای حمایت از ارزش‌های اساسی ضروری می‌داند. بااین‌حال، صرف وقوع یک رفتار زیان‌بار یا حتی تحقق نتیجه مجرمانه، برای انتساب مسئولیت کیفری به یک شخص کافی نیست. آنچه یک رفتار انسانی را از یک «واقعه مجرمانه» به «مبنای مسئولیت کیفری شخص معین» تبدیل می‌کند، وجود رابطه‌ای معتبر میان رفتار، فاعل، عنصر روانی و قابلیت سرزنش است. از همین رو، پرسش از مسئولیت کیفری در نهایت به پرسشی بنیادی‌تر بازمی‌گردد: بر چه مبنایی می‌توان جنایت واقع‌شده را به شخصی معین منتسب کرد و او را سزاوار مؤاخذه کیفری دانست؟ پاسخ به این پرسش، هسته نظری مفهوم «انتساب هنجاری» را تشکیل می‌دهد؛ مفهومی که فراتر از رابطه صرفاً طبیعی و علی میان رفتار و نتیجه، به این مسئله توجه دارد که آیا شخص، از منظر یک نظام هنجاری معتبر، واقعاً مسئول آنچه رخ داده است محسوب می‌شود یا خیر. این مسئله در فقه امامیه سابقه‌ای عمیق دارد. فقه کیفری امامیه، در تحلیل جنایات، میان مفاهیمی چون مباشرت، تسبیب، عمد، خطا، قصد، اختیار، اهلیت و استناد فعل به فاعل تفکیک می‌کند و از این طریق، صرف تحقق نتیجه را از مبنای مسئولیت جدا می‌سازد. برای مثال، در بحث ضمان و جنایت، صرف آنکه رفتاری از نظر زمانی بر نتیجه‌ای مقدم باشد، الزاماً برای انتساب آن نتیجه به شخص کافی نیست؛ بلکه باید بررسی شود که نتیجه تا چه اندازه به فعل یا ترک فعل وی مستند است و آیا شرایط لازم برای ترتب اثر کیفری یا ضمانی وجود دارد یا خیر (Muhaqqiq Hilli, 1987; Shahid al-Thani, 1992). این رویکرد نشان می‌دهد که در منطق فقه امامیه، «استناد» مفهومی محوری در تعیین مسئولیت است و رابطه میان فعل و نتیجه باید در پرتو معیارهای هنجاری و حقوقی ارزیابی شود. در کنار آن، فقه امامیه مسئولیت را با وضعیت ارادی و شخصی فاعل نیز پیوند می‌دهد. قصد، اختیار و اهلیت، از جمله عواملی هستند که در تشخیص قابلیت مؤاخذه شخص نقش تعیین‌کننده دارند. از همین منظر، میان شخصی که نتیجه مجرمانه را با اراده و آگاهی ایجاد کرده و شخصی که بدون قصد، در شرایط فقدان اختیار یا در وضعیت‌هایی که مانع مؤاخذه است، در ایجاد نتیجه دخالت داشته است، تفاوت هنجاری وجود دارد. این تمایز نشان می‌دهد که مسئولیت کیفری صرفاً بر پایه «وقوع فعل» بنا نمی‌شود، بلکه به قابلیت انتساب فعل به اراده و شخصیت مسئول فاعل نیز وابسته است (Mousavi Khoei, 1989; Najafi, 1983).

در حقوق بین‌الملل کیفری نیز مسئله انتساب جنایت، جایگاهی بنیادین دارد. تجربه محاکمات پس از جنگ جهانی دوم، به‌ویژه محاکمات نورنبرگ و توکیو، نشان داد که ارتکاب جنایات بین‌المللی نمی‌تواند صرفاً به دولت، سازمان یا ساختار سیاسی منتسب شود؛ بلکه در نهایت باید اشخاص حقیقی که در تحقق جنایت نقش داشته‌اند، شناسایی و مسئولیت آنان بر مبنای قواعد حقوقی احراز شود. اصل مسئولیت کیفری فردی از همین مسیر به یکی از پایه‌های حقوق بین‌الملل کیفری معاصر تبدیل شد. در این چارچوب، موقعیت رسمی شخص، عضویت او در یک سازمان یا وابستگی وی به دولت، به‌خودی‌خود نمی‌تواند مبنای مسئولیت کیفری باشد؛ بلکه باید نقش شخص در ارتکاب جنایت و عناصر لازم برای انتساب آن اثبات شود (Cassese et al., 2013; Cryer et al., 2019).

اساسنامه رم دیوان کیفری بین‌المللی، این تحول را در قالب قواعد نسبتاً منسجمی صورت‌بندی کرده است. ماده ۲۵ اساسنامه، اشکال مختلف مسئولیت فردی را مورد شناسایی قرار داده و میان ارتکاب مستقیم، ارتکاب مشترک، ارتکاب از طریق دیگری، دستور، تحریک، معاونت و سایر اشکال مشارکت تفکیک می‌کند (Schabas, 2016). اهمیت این تفکیک در آن است که در جنایات بین‌المللی، فاصله میان شخصی که مستقیماً مرتکب فعل مادی می‌شود و شخصی که در سطوح بالاتر ساختار سازمانی، امکان تحقق جنایت را فراهم می‌کند، ممکن است بسیار

گسترده باشد. بنابراین، نظریه مسئولیت فردی در حقوق بین‌الملل کیفری ناگزیر است اشکال متنوع ارتباط شخص با جنایت را شناسایی و برای هر یک، مبنای هنجاری مناسب ارائه کند (Ambos, 2021). از سوی دیگر، ماده ۲۸ اساسنامه رم، مسئولیت فرماندهان و سایر مافوقان را تحت شرایط مقرر شناسایی کرده است. اهمیت این قاعده در آن است که مسئولیت فرماندهی را نمی‌توان صرفاً با این استدلال توجیه کرد که شخص در رأس یک ساختار نظامی یا سازمانی قرار داشته است. آنچه اهمیت دارد، احراز شرایطی همچون رابطه فرماندهی یا کنترل، آگاهی یا وضعیت ذهنی مقرر در اساسنامه و قصور در اتخاذ اقدامات لازم برای جلوگیری یا سرکوب جرایم است (Schabas, 2016). در نتیجه، حتی در این حوزه نیز مسئولیت از یک انتساب صرفاً سازمانی فراتر رفته و به یک انتساب هنجاری مبتنی بر نقش، اختیار، آگاهی و امکان مداخله نیازمند است. عنصر ذهنی نیز حلقه مهم دیگری در این فرایند محسوب می‌شود. ماده ۳۰ اساسنامه رم، مگر در مواردی که اساسنامه حکم دیگری مقرر کرده باشد، قصد و علم را به‌عنوان مبنای عنصر ذهنی جرایم مورد توجه قرار می‌دهد (Schabas, 2016). این قاعده نشان می‌دهد که در حقوق بین‌الملل کیفری نیز میان تحقق خارجی رفتار و قابلیت انتساب کیفری آن تمایز وجود دارد. شخص ممکن است از نظر مادی در زنجیره وقایع قرار گرفته باشد، اما بدون احراز شرایط ذهنی لازم، مسئولیت کیفری او به همان کیفیتی که برای مرتکب عمدی وجود دارد، قابل اثبات نخواهد بود. به بیان دیگر، رابطه علی، شرط کافی برای مسئولیت کیفری نیست؛ بلکه باید به رابطه‌ای هنجاری و شخصی تبدیل شود. مقایسه این مبانی با فقه امامیه، زمینه مناسبی برای یک پرسش مهم فراهم می‌کند: آیا می‌توان میان «استناد» و «انتساب» در فقه امامیه و «attribution» و «individual criminal responsibility» در حقوق بین‌الملل کیفری، یک چارچوب مفهومی مشترک ایجاد کرد؟ پاسخ به این پرسش از آن جهت اهمیت دارد که شباهت میان دو نظام نباید صرفاً بر اساس تشابه اصطلاحات یا عناوین حقوقی ارزیابی شود. فقه امامیه در یک منظومه هنجاری مبتنی بر شریعت، تکلیف، ضمان و مؤاخذه شکل گرفته است، درحالی‌که حقوق بین‌الملل کیفری محصول تحول حقوق معاهداتی، عرف بین‌المللی، رویه قضایی و دکترین معاصر است. ازاین‌رو، هرگونه مقایسه باید تفاوت‌های مبنایی و ساختاری دو نظام را نیز هم‌زمان مورد توجه قرار دهد (Ambos, 2021; Cryer et al., 2019).

در این میان، مفهوم «انتساب هنجاری» می‌تواند به‌عنوان یک چارچوب تحلیلی برای برقراری این مقایسه مورد استفاده قرار گیرد. مقصود از انتساب هنجاری آن است که یک رفتار یا نتیجه، نه صرفاً از لحاظ فیزیکی و علی، بلکه بر اساس معیارهای معتبر یک نظام حقوقی به شخص معین مرتبط شود؛ به‌گونه‌ای که بتوان او را از منظر حقوقی، واجد شرایط مسئولیت و در صورت تحقق سایر ارکان، شایسته مؤاخذه دانست. چنین رویکردی، میان وقوع جنایت و مسئولیت کیفری ناشی از آن فاصله‌ای تحلیلی ایجاد می‌کند و امکان بررسی دقیق‌تر نقش قصد، علم، اختیار، کنترل، مشارکت، معاونت، مباشرت و تسبیب را فراهم می‌سازد. اهمیت این بحث در شرایط معاصر، به‌ویژه با گسترش جنایات سازمان‌یافته، مخاصمات مسلحانه، ساختارهای سلسله‌مراتبی و اشکال پیچیده مشارکت در جنایات بین‌المللی، دوچندان شده است. در چنین شرایطی، شخصی که در صحنه جنایت حضور ندارد ممکن است از طریق دستور، طراحی، تسهیل، تأمین امکانات یا عدم مداخله در شرایطی که وظیفه و قدرت مداخله داشته است، در فرایند ارتکاب جنایت نقش ایفا کند. در مقابل، حضور فیزیکی در صحنه جرم نیز به‌تنهایی برای اثبات مسئولیت کیفری کافی نیست. مسئله اصلی آن است که چه نوع رابطه‌ای میان شخص و جنایت وجود دارد و این رابطه تا چه اندازه از منظر هنجاری، قابلیت انتساب و سرزنش دارد. بر این اساس، پژوهش حاضر درصدد است با عبور از مقایسه صرفاً توصیفی قواعد، مبانی انتساب جنایت و مسئولیت کیفری فردی را در دو نظام فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری بازسازی و تحلیل کند. پرسش اصلی پژوهش آن است که مبانی و معیارهای انتساب هنجاری جنایت و مسئولیت کیفری فردی در فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری چیست و این دو نظام

در چه نقاطی با یکدیگر همگرایی یا واگرایی دارند؟ در پاسخ به این پرسش، ابتدا مبانی نظری انتساب هنجاری و جایگاه آن در نظریه مسئولیت کیفری تبیین می‌شود؛ سپس مبانی استناد فعل و نتیجه در فقه امامیه مورد بررسی قرار می‌گیرد و در ادامه، مسئولیت فردی و اشکال انتساب جنایت در حقوق بین‌الملل کیفری تحلیل می‌شود. در نهایت، با رویکردی تطبیقی، نقاط اشتراک و تفاوت دو نظام استخراج خواهد شد تا روشن شود آیا می‌توان از یک الگوی مفهومی مشترک برای توضیح رابطه میان جنایت، شخص، نقش، عنصر روانی و قابلیت سرزنش بهره گرفت.

بخش نخست: مبانی نظری و هنجاریِ انتساب جنایت و مسئولیت کیفری فردی

مسئولیت کیفری، در تحلیل دقیق حقوقی، محصول صرفِ تحقق یک رفتار ممنوع نیست؛ بلکه نتیجه فرایندی است که در آن، واقعه مادیِ مجرمانه از رهگذر معیارهای هنجاری به شخص معین اسناد داده می‌شود. از این حیث، میان «وقوع جنایت» و «تحقق مسئولیت کیفری» فاصله‌ای مفهومی وجود دارد که نمی‌توان آن را با رابطه علی صرف پر کرد. ممکن است رفتاری در عالم خارج علت یا یکی از علل تحقق نتیجه‌ای مجرمانه باشد، اما هنوز پاسخ به این پرسش باقی است که آیا آن نتیجه، به معنای حقوقی و کیفری کلمه، به شخص قابل انتساب است یا خیر. همین تمایز، نقطه عزیمت تحلیل حاضر است؛ زیرا مسئولیت کیفری زمانی واجد توجیه حقوقی خواهد بود که میان فعل یا ترک فعل، شخص مرتکب، وضعیت ذهنی وی و نتیجه مجرمانه، رابطه‌ای برقرار شود که از منظر نظام هنجاری مورد پذیرش، قابلیت اسناد و سرزنش داشته باشد. در چنین برداشتی، «انتساب» حلقه واسط میان هستی‌شناسی جنایت و اعتبار حقوقی مسئولیت است و مفهوم «انتساب هنجاری» ناظر به همین مرحله واسط و تعیین‌کننده است.

بند نخست: مفهوم‌شناسی انتساب هنجاری و تمایز آن از رابطه علی و اسناد مادی

نخستین گام در بازسازی نظری مسئولیت کیفری، تفکیک میان سببیت طبیعی، اسناد مادی و انتساب هنجاری است. در ساده‌ترین تقریر، رابطه سببیت ناظر به این پرسش است که آیا میان رفتار شخص و نتیجه حادث‌شده رابطه‌ای واقعی و قابل اثبات وجود دارد یا خیر؛ اما حقوق کیفری در همین نقطه متوقف نمی‌شود. حقوق کیفری علاوه بر پرسش «چه چیزی موجب وقوع نتیجه شد؟»، با پرسش مهم‌تر «چه کسی باید از منظر هنجاری پاسخ‌گوی این نتیجه باشد؟» مواجه است. این پرسش دوم، دیگر صرفاً یک پرسش تجربی یا طبیعی نیست، بلکه ماهیتی حقوقی و ارزشی دارد.

از همین منظر، انتساب هنجاری را می‌توان فرایندی دانست که طی آن، رفتار یا نتیجه‌ای که در عالم خارج تحقق یافته، بر اساس معیارهای یک نظام حقوقی معتبر، به شخص معین منتسب و او واجد وضعیت مسئولیت شناخته می‌شود. در این معنا، انتساب هنجاری نه مترادف سببیت است و نه صرفاً تکرار مفهوم عنصر مادی جرم؛ بلکه مفهومی ترکیبی است که رابطه میان فعل، فاعل، وضعیت ذهنی، نقش ارتکابی و قابلیت سرزنش را در یک ساختار واحد قرار می‌دهد. به تعبیر دیگر، رابطه علی ممکن است شرط لازم برای انتساب برخی نتایج باشد، اما به‌طور معمول شرط کافی برای مسئولیت کیفری نیست؛ زیرا نظام کیفری در مقام تعیین مسئولیت، میان علل متعدد یک واقعه تفکیک ارزشی ایجاد می‌کند و تنها برخی از آن‌ها را واجد اثر حقوقی می‌داند (Fletcher, 2007).

این تمایز در نظریه‌های معاصر مسئولیت کیفری اهمیت بنیادین دارد. حقوق کیفری نمی‌تواند تمام اشخاصی را که به نحوی در زنجیره علّی یک نتیجه قرار گرفته‌اند، مسئول بداند؛ زیرا در این صورت، قلمرو مسئولیت کیفری به نحو ناموجهی توسعه یافته و مرز میان سببیت، مشارکت و مسئولیت فرو خواهد ریخت. برای نمونه، در یک ساختار سازمانی ممکن است تصمیم شخصی در سطح بالای سازمان، تصمیم مقام میانی،

اقدام مأمور اجرایی و فعل مباشر در یک زنجیره علّی واحد قرار گیرند. بااین‌حال، مسئولیت کیفری هر یک از این اشخاص نیازمند احراز مبنای خاص خود است و نمی‌توان صرف وجود رابطه سازمانی یا تقدم زمانی تصمیم بر فعل اجرایی را برای انتساب جنایت کافی دانست (Cryer et al., 2019). (Nourbaha, 2021).

از منظر نظری، بنابراین باید میان سه سطح تفکیک کرد: نخست، تحقق مادی واقعه؛ دوم، ارتباط علّی یا اسناد مادی میان رفتار و نتیجه؛ و سوم، انتساب حقوقی و هنجاری نتیجه به شخص. سطح سوم جایی است که حقوق کیفری از یک توصیف صرفاً تجربی فراتر می‌رود و به ارزیابی هنجاری دست می‌زند. در این سطح، پرسش‌هایی همچون «آیا شخص بر رفتار خود کنترل داشته است؟»، «آیا رفتار به او قابل استناد است؟»، «آیا از ماهیت یا پیامد رفتار آگاه بوده است؟»، «آیا قصد یا تقصیر لازم وجود داشته است؟» و «آیا شخص از منظر حقوقی قابلیت مؤاخذه داشته است؟» مطرح می‌شود. از این منظر، اصل شخصی بودن مسئولیت کیفری را می‌توان یکی از مهم‌ترین نتایج منطقی نظریه انتساب هنجاری دانست. مسئولیت کیفری باید به شخصی منتسب شود که رابطه او با جنایت، واجد مبنای قانونی و هنجاری باشد؛ نه اینکه صرف عضویت در یک گروه، وابستگی سازمانی، رابطه خویشاوندی یا موقعیت رسمی، جایگزین احراز این رابطه شود. حقوق بین‌الملل کیفری نیز پس از تجربه نورنبرگ، به‌تدریج از ایده مسئولیت جمعی فاصله گرفت و مسئولیت کیفری شخصی را به‌عنوان یکی از اصول بنیادین خود تثبیت کرد (Ambos, 2021; Cassese et al., 2013). این منطق در اساسنامه رم نیز انعکاس یافته است. ماده ۲۵ اساسنامه، مسئولیت کیفری را متوجه «شخص» می‌کند و اشکال مختلف مشارکت در جنایت را از طریق معیارهای مشخصی صورت‌بندی می‌نماید (Schabas, 2016). اهمیت این حکم در آن است که حتی در جنایات جمعی و سازمان‌یافته نیز نمی‌توان مفهوم «گروه» یا «ساختار» را جایگزین شخص مسئول کرد. ساختار ممکن است بستر ارتکاب جرم باشد، اما مسئولیت کیفری نیازمند گذار از ساختار به فرد و نقش هنجاری او در تحقق جنایت است. بر این مبنا، «انتساب هنجاری» را می‌توان مفهومی میان‌رشته‌ای و در عین حال کاملاً حقوقی دانست که ظرفیت توضیح بسیاری از مسائل دشوار مسئولیت کیفری را دارد. این مفهوم، هم از تقلیل مسئولیت به رابطه علی جلوگیری می‌کند و هم مانع از آن می‌شود که عنصر روانی و قابلیت سرزنش، در تحلیل مسئولیت به اموری ثانوی و فرعی تبدیل شوند. در نتیجه، هر نظریه منسجم درباره مسئولیت کیفری باید در کنار اثبات وقوع جرم، مبنای اسناد آن به شخص را نیز به‌صورت مستقل و استدلال‌پذیر تبیین کند. (Habibzadeh, 2021).

بند دوم: مبانی انتساب فعل و نتیجه در فقه امامیه؛ از استناد عرفی تا مؤاخذه شرعی

در فقه امامیه، اگرچه اصطلاح «انتساب هنجاری» با ادبیات جدید نظریه حقوق کیفری مطرح نشده است، اما مسئله اسناد فعل و نتیجه به شخص، در مباحث گوناگون فقه جزایی، دیات، قصاص، ضمان و قواعد مربوط به مباشرت و تسبیب، حضوری بنیادی دارد. یکی از مفاهیم محوری در این حوزه، استناد فعل به فاعل است؛ بدین معنا که برای ترتب آثار شرعی و حقوقی بر یک رفتار، باید فعل یا نتیجه به شخصی معین مستند باشد. ازاین‌رو، رابطه میان شخص و جنایت در فقه امامیه صرفاً با تقدم و تأخر زمانی یا رابطه طبیعی میان فعل و نتیجه تعیین نمی‌شود، بلکه معیارهای عرفی و شرعی استناد نیز در تعیین مسئولیت دخالت دارند (Muhaqqiq Hilli, 1987; Shahid al-Thani, 1992). در مباحث مربوط به مباشرت و تسبیب، این مسئله با وضوح بیشتری آشکار می‌شود. مباشر کسی است که فعل مجرمانه یا زیان‌بار مستقیماً به رفتار او مرتبط می‌شود، درحالی‌که در تسبیب، نتیجه از طریق ایجاد وضعیت یا سبب خاصی تحقق می‌یابد. اهمیت تفکیک مزبور در آن است که فقه امامیه میان انواع دخالت در تحقق نتیجه، یکسان برخورد نمی‌کند و برای تعیین ضمان یا مسئولیت، کیفیت استناد نتیجه به رفتار شخص را مورد ارزیابی قرار می‌دهد (Muhaqqiq Hilli, 1987; Najafi, 1983). بنابراین، می‌توان گفت که در ساختار فقهی،

«استناد» دارای کارکردی فراتر از رابطه علی ساده است؛ زیرا تعیین می‌کند کدام رابطه میان رفتار و نتیجه از نظر شرعی برای ترتب اثر معتبر شناخته می‌شود. قاعده مهم دیگری که در این زمینه قابل توجه است، قاعده اتلاف است. در منطق فقهی، ضمان ناشی از اتلاف بر این ایده استوار است که تلف مال دیگری، در صورت انتساب معتبر به شخص، می‌تواند منشأ مسئولیت شود. هرچند حوزه اتلاف در اصل، قلمرو ضمان مالی است، اما منطق حاکم بر آن از حیث تحلیل رابطه میان فعل و مسئولیت، برای فهم ساختار انتساب اهمیت نظری دارد. در اینجا نیز صرف وقوع تلف کافی نیست؛ بلکه باید تلف به فعل شخص مستند باشد تا بتوان اثر حقوقی را بر او بار کرد (Mousavi Khomeini, 2000; Muhaqqiq Hilli, 1987). (Mirmohammad Sadeghi, 2023)

در حوزه جنایات نیز این مسئله با مفاهیم عمد، شبه‌عمد و خطا پیوند می‌یابد. تفاوت این وضعیت‌ها صرفاً در نتیجه خارجی نیست؛ بلکه کیفیت رابطه ذهنی فاعل با رفتار و نتیجه، در تعیین عنوان حقوقی و آثار مترتب بر آن نقش اساسی دارد. در جنایت عمدی، اراده و آگاهی مرتکب نسبت به فعل و حسب مورد نتیجه، جایگاه ویژه‌ای پیدا می‌کند؛ درحالی‌که در جنایت خطایی، نتیجه مجرمانه بدون قصد جنایی تحقق می‌یابد، اما در صورت احراز شرایط مقرر، ممکن است آثار حقوقی خاصی بر آن مترتب شود (Najafi, 1983; Shahid al-Thani, 1992). این ساختار نشان می‌دهد که در فقه امامیه، انتساب و تقصیر دو مقوله کاملاً منفک و بی‌ارتباط نیستند؛ بلکه کیفیت انتساب رفتار و وضعیت ذهنی فاعل، در تعیین نوع و میزان مسئولیت با یکدیگر تعامل دارند. شخص ممکن است از حیث وقوع خارجی حادثه در زنجیره تحقق آن قرار گرفته باشد، اما عنوان حقوقی رفتار او تابع آن است که فعل چگونه به وی مستند می‌شود و با چه وضعیت ارادی و ذهنی تحقق یافته است. از سوی دیگر، مفهوم اهلیت نیز در تحلیل مسئولیت نقش بنیادین دارد. مسئولیت کیفری یا ضمانی، به‌طور منطقی مستلزم آن است که شخص از قابلیت لازم برای تحمل آثار حقوقی رفتار خود برخوردار باشد. در فقه امامیه، بحث از بلوغ، عقل و اختیار در تعیین قلمرو تکلیف و مؤاخذه، نشان‌دهنده آن است که فعل انسانی تنها زمانی می‌تواند در ساختار مسئولیت قرار گیرد که شرایط لازم برای انتساب شخصی و هنجاری آن وجود داشته باشد (Mousavi Khoei, 1989; Mousavi Khomeini, 2000). از همین منظر، فعل فاقد اراده یا فعل شخصی که در شرایط زایل‌کننده قابلیت مؤاخذه قرار دارد، از حیث مبنای مسئولیت با فعل ارادی و آگاهانه یکسان نیست. در اینجا باید میان «انتساب فعل» و «استحقاق مؤاخذه» نیز تفکیک کرد. ممکن است فعلی به شخص منتسب باشد، اما به دلیل فقدان یکی از شرایط مسئولیت، مؤاخذه کیفری او با محدودیت یا مانع مواجه شود. این تمایز برای بازسازی مفهوم انتساب هنجاری اهمیت ویژه دارد؛ زیرا نشان می‌دهد که انتساب دارای مراتب است. یک رفتار ممکن است در سطح عرفی به شخص مستند باشد، اما برای ترتب مسئولیت کیفری، نیازمند احراز عناصر اضافی باشد. بنابراین، می‌توان ساختار فقهی مسئولیت را به‌صورت یک زنجیره مفهومی تحلیل کرد:

وقوع فعل ← استناد فعل به شخص ← احراز وضعیت ارادی و ذهنی ← احراز شرایط مسئولیت ← ترتب اثر کیفری یا ضمانی

از این منظر، ظرفیت نظری فقه امامیه برای گفت‌وگو با نظریه‌های جدید مسئولیت کیفری قابل توجه است. البته نباید این ظرفیت را به معنای یکسان‌انگاری مفاهیم فقهی با مفاهیم حقوق بین‌الملل کیفری دانست؛ زیرا مبنای اعتبار، منابع و غایات این دو نظام متفاوت است. آنچه قابلیت مقایسه دارد، ساختار استدلالی انتساب مسئولیت است: در هر دو، میان وقوع نتیجه و مسئولیت شخص، واسطه‌ای هنجاری وجود دارد که باید اثبات و توجیه شود. (Zeraat, 2022).

بند سوم: بازتاب اصل مسئولیت فردی در حقوق بین‌الملل کیفری و گذار از انتساب جمعی به انتساب شخصی

حقوق بین‌الملل کیفری معاصر بر این پیش‌فرض استوار است که جنایت بین‌المللی، هرچند ممکن است در بستر دولت، سازمان، نیروهای مسلح یا شبکه‌های پیچیده قدرت تحقق یابد، در نهایت باید به شخص حقیقی مسئول منتسب شود. این اصل، یکی از مهم‌ترین دستاوردهای تحول حقوق بین‌الملل کیفری در قرن بیستم محسوب می‌شود. تجربه نورنبرگ نشان داد که استناد به موقعیت رسمی، عضویت در دولت یا اجرای دستورات سازمانی نمی‌تواند به‌طور مطلق مانع مسئولیت شخصی شود؛ زیرا در غیر این صورت، ساختارهای سازمان‌یافته می‌توانند به سپری برای مصونیت مرتکبان تبدیل شوند (Cassese et al., 2013).

بااین‌حال، اصل مسئولیت فردی را نباید با فردگرایی ساده‌انگارانه اشتباه کرد. جنایات بین‌المللی غالباً محصول تصمیم یک فرد منفرد نیستند، بلکه در چارچوب طرح‌ها، سیاست‌ها و ساختارهای سازمان‌یافته تحقق می‌یابند. از همین رو، حقوق بین‌الملل کیفری ناگزیر شده است اشکال پیچیده‌ای از مشارکت و انتساب را شناسایی کند؛ از ارتکاب مستقیم و مشترک گرفته تا ارتکاب از طریق دیگری، دستور، تحریک، معاونت و مسئولیت ناشی از نقش فرماندهی. این امر در ماده ۲۵ اساسنامه رم به‌صورت صریح منعکس شده است (Ambos, 2021; Schabas, 2016).

در این چارچوب، مفهوم «کنترل» اهمیت ویژه‌ای پیدا می‌کند. در برخی نظریه‌های مسئولیت کیفری بین‌المللی، به‌ویژه در تحلیل ارتکاب از طریق دیگری و ارتکاب مشترک، مسئله اصلی آن است که شخص تا چه اندازه بر فرایند ارتکاب جرم تسلط یا کنترل مؤثر داشته است. به بیان دیگر، مسئولیت صرفاً بر اساس نزدیکی فیزیکی به صحنه جرم یا حتی مشارکت ظاهری تعیین نمی‌شود، بلکه نقش شخص در ساختار تحقق جنایت و میزان تسلط ارادی او بر فرایند مجرمانه مورد توجه قرار می‌گیرد (Ambos, 2021; Roxin, 2006; Mirmohammad Sadeghi, 2023).

از همین منظر، عنصر ذهنی جایگاهی تعیین‌کننده در ساختار انتساب پیدا می‌کند. ماده ۳۰ اساسنامه رم، در اصل، وجود قصد و علم را برای تحقق مسئولیت نسبت به عناصر مادی جرم ضروری می‌داند، مگر آنکه اساسنامه ترتیب دیگری مقرر کرده باشد (Schabas, 2016). این حکم، در سطح نظری، مانع از آن می‌شود که مسئولیت کیفری صرفاً بر پایه رابطه خارجی شخص با جنایت شکل گیرد. شخص باید در محدوده‌ای که قانون مقرر کرده است، از رفتار و اوضاع و احوال مربوط به جرم آگاهی داشته و اراده لازم را دارا باشد. در کنار این امر، مسئولیت فرماندهی و مسئولیت مافوق نمونه‌ای مهم برای آزمون نظریه انتساب هنجاری است. ماده ۲۸ اساسنامه رم، در شرایط مقرر، مسئولیت فرماندهان نظامی و سایر مافوقان را در قبال جرایم زیردستان مطرح می‌کند (Schabas, 2016). نکته اساسی آن است که این نوع مسئولیت را نمی‌توان مسئولیت محض ناشی از موقعیت سازمانی دانست. مسئولیت فرماندهی، در تحلیل دقیق، مبتنی بر مجموعه‌ای از عناصر است: وجود رابطه قدرت و کنترل، وضعیت ذهنی لازم و عدم اتخاذ اقدامات معقول و لازم برای پیشگیری یا سرکوب جرم. بنابراین، حتی در این حوزه نیز سمت سازمانی تنها نقطه آغاز تحلیل است، نه پایان آن. این مسئله، پیوند مستقیمی با مفهوم انتساب هنجاری دارد. اگر مسئولیت کیفری فرمانده صرفاً به دلیل آنکه جرم توسط یکی از زیردستان او ارتکاب یافته است تحقق می‌یافت، مسئولیت مزبور از منطق شخصی بودن جرم و مجازات فاصله می‌گرفت. اما ساختار حقوقی مسئولیت فرماندهی تلاش می‌کند میان قدرت، آگاهی، امکان مداخله، تکلیف حقوقی و ترک اقدام رابطه‌ای برقرار کند تا مسئولیت شخص مافوق بر مبنایی هنجاری و نه صرفاً سلسله‌مراتبی توجیه شود. در نتیجه، حقوق بین‌الملل کیفری معاصر را می‌توان نظامی دانست که در آن «انتساب» از دو جهت توسعه یافته است: از یک سو، اشکال مختلف مشارکت در جنایت را

شناسایی کرده تا پیچیدگی جنایات جمعی را پوشش دهد؛ و از سوی دیگر، با تأکید بر عنصر ذهنی، قصد، علم، کنترل و شرایط خاص مسئولیت، مانع از تبدیل این توسعه به مسئولیت عینی و نامحدود شده است. همین توازن، یکی از ظریف‌ترین ویژگی‌های نظری حقوق بین‌الملل کیفری است. بر این اساس، مقایسه فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری در این مرحله نشان می‌دهد که هر دو نظام، با وجود تفاوت بنیادین در مبانی مشروعیت و منابع حقوقی، با مسئله‌ای مشترک مواجه‌اند: چگونه می‌توان از یک واقعه مجرمانه جمعی یا فردی، به مسئولیت شخص معین رسید، بدون آنکه قلمرو مسئولیت به اندازه‌ای گسترش یابد که اصل شخصی بودن مؤاخذه کیفری مخدوش شود؟ پاسخ دو نظام یکسان نیست؛ اما در هر دو، میان وقوع نتیجه و ترتب مسئولیت، یک فرایند انتساب وجود دارد که باید بر اساس معیارهای معتبر هنجاری توجیه شود. از این منظر، می‌توان مدعی شد که «انتساب هنجاری» در نقطه تلاقی سه مؤلفه قرار می‌گیرد: فعل یا نقش مادی، رابطه ذهنی و ارادی با جنایت، و قابلیت حقوقی سرزنش شخص. در فقه امامیه، این سه مؤلفه را می‌توان در پیوند میان استناد، مباشرت و تسبیب، عمد و خطا، قصد و اختیار و اهلیت بازخوانی کرد؛ در حقوق بین‌الملل کیفری نیز در پیوند میان ارتکاب و مشارکت، کنترل بر جرم، عنصر ذهنی و مسئولیت فردی. بر همین مبنا، بخش بعدی مقاله باید از سطح مبانی عام عبور کرده و به‌صورت دقیق‌تر، معیارهای استناد جنایت در فقه امامیه و نحوه تبدیل استناد مادی به مسئولیت کیفری را بررسی کند تا سپس امکان سنجش تطبیقی آن با الگوهای مسئولیت در حقوق بین‌الملل کیفری فراهم شود. (Goldouzian, 2022).

بخش دوم: مبانی استناد جنایت و صورت‌های انتساب مسئولیت در فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری

پس از تبیین مفهوم انتساب هنجاری و جایگاه آن در نظریه عمومی مسئولیت کیفری، اکنون مسئله اصلی از سطح مفهوم‌شناسی به سطح معیارهای عملی و حقوقی استناد جنایت به شخص منتقل می‌شود. اهمیت این مرحله از آن جهت است که مسئولیت کیفری زمانی تحقق می‌یابد که میان شخص و جنایت، رابطه‌ای فراتر از حضور، ارتباط زمانی یا حتی مشارکت مادی برقرار باشد. این رابطه باید به‌گونه‌ای باشد که بتوان آن را بر اساس قواعد معتبر حقوقی به شخص اسناد داد و در پرتو عنصر روانی و سایر شرایط مسئولیت، وی را شایسته مؤاخذه دانست. فقه امامیه در قالب مفاهیمی چون مباشرت، تسبیب، اجتماع اسباب، استناد عرفی، قصد و اختیار، ظرفیت گسترده‌ای برای تحلیل این مسئله دارد و حقوق بین‌الملل کیفری نیز با توسعه صورت‌های مشارکت و مسئولیت فردی، تلاش کرده است پیچیدگی ساختارهای ارتکاب جنایات بین‌المللی را در قالب قواعد حقوقی مهار کند. (Habibzadeh, 2021).

بند نخست: استناد جنایت در فقه امامیه؛ معیار عرف، مباشرت، تسبیب و اجتماع اسباب

در فقه امامیه، یکی از بنیادی‌ترین مبانی انتساب جنایت، استناد عرفی فعل یا نتیجه به شخص است. مراد از استناد عرفی آن است که از دیدگاه عرف عقلایی، بتوان نتیجه حاصل‌شده را به رفتار شخص منتسب کرد؛ به‌گونه‌ای که میان فعل وی و نتیجه، رابطه‌ای وجود داشته باشد که از نظر حقوقی برای ترتب اثر کفایت کند. این معیار، واجد اهمیت ویژه‌ای است؛ زیرا فقه در بسیاری از موارد از تحلیل صرفاً مکانیکی رابطه علت و معلول عبور کرده و به این پرسش توجه می‌کند که آیا نتیجه، در عرف، به رفتار شخص «منسوب» است یا خیر. در واقع، عرف در اینجا نه به‌عنوان منبعی مستقل در عرض حکم شرعی، بلکه به‌عنوان ابزار تشخیص موضوع و تعیین کیفیت استناد ایفای نقش می‌کند (Muhaqqiq Hilli, 1987; Najafi, 1983). تقابل مباشرت و تسبیب را باید یکی از مهم‌ترین جلوه‌های این منطق دانست. در مباشرت، رابطه میان فعل و نتیجه به‌صورت مستقیم‌تر قابل تصور است؛ درحالی‌که در تسبیب، شخص با ایجاد وضعیت یا فراهم‌کردن زمینه‌ای خاص، تحقق نتیجه را از طریق عامل یا عوامل دیگر امکان‌پذیر می‌کند. بااین‌حال، تسبیب صرفاً به معنای «دور بودن» از نتیجه نیست؛ بلکه باید میان

سبب ایجادشده و نتیجه، رابطه‌ای برقرار باشد که بتواند در منطق فقهی، مبنای انتساب قرار گیرد. از همین رو، هر سبب مقدم بر نتیجه الزاماً سبب ضامن یا مسئول نیست و تعیین مسئولیت، نیازمند احراز شرایطی است که نشان دهد نتیجه عرفاً و شرعاً به سبب ایجادشده مستند است (Najafi, 1983; Shahid al-Thani, 1992).

مسئله در موارد اجتماع اسباب پیچیده‌تر می‌شود؛ زیرا ممکن است چند رفتار یا عامل در تحقق یک نتیجه نقش داشته باشند. در چنین مواردی، نمی‌توان صرف تعدد عوامل را مساوی با نفی مسئولیت دانست، بلکه باید کیفیت تأثیر هر عامل و نسبت آن با نتیجه بررسی شود. پرسش بنیادین این است که آیا نتیجه به همه اسباب به نحو مستقل یا مشترک مستند است، یا آنکه یکی از اسباب، نقش غالب و تعیین‌کننده دارد. این بحث در واقع صورت فقهی همان مسئله‌ای است که در نظریه‌های جدید مسئولیت کیفری تحت عنوان تعیین رابطه انتساب و تفکیک میان علل متعدد مطرح می‌شود. نکته مهم‌تر آن است که استناد نتیجه، مساوی با تحقق مسئولیت کیفری نیست. حتی پس از آنکه نتیجه به رفتار شخص مستند شد، باید وضعیت ذهنی و شرایط مسئولیت نیز بررسی شود. ازاین‌رو، میان «استناد جنایت» و «استحقاق مجازات» یک رابطه منطقی اما غیرهمسان وجود دارد. شخص ممکن است از نظر مادی و عرفی سبب تحقق نتیجه باشد، اما نوع رابطه ذهنی او با رفتار، فقدان قصد، وجود خطا، اکراه یا سایر عوامل مؤثر در مسئولیت، عنوان و آثار حقوقی رفتار را تغییر دهد (Mousavi Khoei, 1989; Muhaqqiq Hilli, 1987). از این منظر، فقه امامیه را می‌توان دارای یک ساختار چندلایه برای انتساب دانست: نخست، تحقق رفتار؛ دوم، استناد عرفی نتیجه به رفتار؛ سوم، احراز رابطه شخص با فعل؛ چهارم، بررسی قصد، اختیار و اهلیت؛ و پنجم، تعیین اثر حقوقی ناشی از این مجموعه. این ساختار نشان می‌دهد که مسئولیت کیفری در منطق فقهی، نتیجه یک استدلال ترکیبی است و نمی‌توان آن را تنها از یک مؤلفه استخراج کرد.

بند دوم: عنصر ذهنی، قصد و اختیار به‌عنوان حلقه تکمیل‌کننده انتساب کیفری

اگر استناد را «حلقه عینی» انتساب جنایت بدانیم، قصد، علم و اختیار را باید حلقه ذهنی آن تلقی کرد. رفتار انسانی زمانی می‌تواند مبنای سرزنش کیفری قرار گیرد که در محدوده‌ای از اراده و آگاهی تحقق یافته باشد که نظام حقوقی آن را برای مسئولیت کافی می‌داند. در فقه امامیه، تفکیک میان جنایت عمدی، شبه‌عمد و خطایی دقیقاً در همین نقطه اهمیت پیدا می‌کند؛ زیرا یک نتیجه خارجی واحد ممکن است با توجه به کیفیت رابطه ذهنی فاعل با رفتار، آثار حقوقی کاملاً متفاوتی ایجاد کند (Najafi, 1983; Shahid al-Thani, 1992). در جنایت عمدی، عنصر ارادی و آگاهانه رفتار، جایگاهی اساسی دارد. فاعل نه‌تنها فعل را انجام می‌دهد، بلکه در محدوده‌ای که معیارهای فقهی مقرر می‌کنند، قصد لازم نسبت به رفتار یا نتیجه را داراست. در مقابل، در جنایت خطایی، نتیجه بدون قصد جنایی تحقق می‌یابد و همین فقدان قصد، کیفیت انتساب و آثار مترتب بر فعل را تغییر می‌دهد. بنابراین، «انتساب» در فقه امامیه یک مفهوم صرفاً عینی نیست؛ بلکه وضعیت ذهنی فاعل در تعیین کیفیت و شدت مسئولیت دخالت مستقیم دارد. این منطق در حقوق بین‌الملل کیفری نیز با صورت‌بندی متفاوتی مشاهده می‌شود. ماده ۳۰ اساسنامه رم، اصل را بر ضرورت قصد و علم نسبت به عناصر مادی جرم قرار داده است (Schabas, 2016). اهمیت این قاعده در آن است که حقوق بین‌الملل کیفری، در عین توسعه اشکال مشارکت، نمی‌خواهد مسئولیت را به مسئولیت عینی تبدیل کند. ازاین‌رو، حتی در جنایاتی که در ساختارهای سازمان‌یافته تحقق می‌یابند، باید وضعیت ذهنی شخص و رابطه او با عناصر مادی جرم، مطابق معیارهای مقرر، احراز شود (Ambos, 2021).

در این میان، اختیار نیز جایگاه بنیادین دارد. مسئولیت کیفری بر این پیش‌فرض استوار است که شخص در حد لازم، امکان انتخاب و کنترل رفتار خود را داشته است. بنابراین، هر وضعیتی که اراده را به نحو مؤثر مخدوش کند، می‌تواند بر قابلیت انتساب یا میزان مسئولیت تأثیر

بگذارد. در فقه امامیه، اکراه و فقدان اختیار در تحلیل آثار رفتار جایگاهی مهم دارد و در حقوق بین‌الملل کیفری نیز دفاع‌هایی همچون اجبار و فشار در شرایط مقرر، می‌توانند بر مسئولیت کیفری اثرگذار باشند (Cryer et al., 2019). ازاین‌رو، انتساب هنجاری را نمی‌توان به یک رابطه خارجی میان «فعل و نتیجه» فروکاست. شخص باید هم از حیث عینی با جنایت رابطه داشته باشد و هم از حیث ذهنی در وضعیتی قرار گرفته باشد که انتساب مسئولیت به وی موجه باشد. این دو سطح، در کنار شرایط قانونی مسئولیت، بنیان اصلی شخصی‌سازی مؤاخذه کیفری را تشکیل می‌دهند. (Habibzadeh, 2021).

بند سوم: اشکال مشارکت در جنایت و مسئله انتساب در حقوق بین‌الملل کیفری

یکی از پیچیده‌ترین جلوه‌های انتساب در حقوق بین‌الملل کیفری، مواردی است که جنایت نه توسط یک فاعل منفرد، بلکه در قالب فرایندی جمعی و سازمان‌یافته ارتکاب می‌یابد. در چنین مواردی، فاصله میان شخص و فعل مادی جنایت ممکن است بسیار زیاد باشد. طراح یک عملیات، مقام صادرکننده دستور، فرمانده، تسهیل‌کننده و مباشر ممکن است در سطوح مختلف یک فرایند واحد قرار گیرند، اما مسئولیت کیفری هر یک نمی‌تواند صرفاً به دلیل ارتباط آنان با یکدیگر یا با سازمان مربوطه فرض شود. اساسنامه رم برای پاسخ به این پیچیدگی، در ماده ۲۵ اشکال متعددی از مسئولیت فردی را شناسایی کرده است؛ از جمله ارتکاب به‌تنهایی، ارتکاب مشترک، ارتکاب از طریق دیگری، دستور یا تحریک و کمک و معاونت در ارتکاب جرم (Schabas, 2016). این تنوع نشان‌دهنده آن است که مفهوم «فاعل» در حقوق بین‌الملل کیفری معاصر دیگر به شخصی که مستقیماً فعل مادی را انجام می‌دهد محدود نیست. بااین‌حال، گسترش مفهوم مشارکت نباید به حذف مرزهای انتساب منجر شود؛ زیرا هر شکل از مشارکت نیازمند مبنای مستقل و عناصر خاص خود است (Ambos, 2021).

در تحلیل ارتکاب مشترک، برای مثال، مسئله اساسی تنها این نیست که چند شخص در یک عملیات حضور داشته‌اند؛ بلکه باید مشخص شود که نقش آنان در تحقق جرم چه بوده و آیا همکاری آنان در سطحی قرار داشته که بتوان جنایت را به هر یک از آن‌ها به‌عنوان مشارکت‌کننده منتسب کرد. در برخی نظریه‌های حقوق بین‌الملل کیفری، مفهوم کنترل بر جرم برای توضیح همین وضعیت به کار گرفته شده است؛ بدین معنا که مسئولیت اصلی فاعل مشترک بر نقش اساسی او در فرایند ارتکاب و توانایی مؤثر وی در تحقق طرح مجرمانه استوار می‌شود (Ambos, 2021; Roxin, 2006).

در ارتکاب از طریق دیگری نیز همین منطق با پیچیدگی بیشتری ظاهر می‌شود. شخصی که خود مستقیماً مرتکب فعل مادی نشده است، ممکن است به دلیل سلطه و کنترل بر شخص مباشر، مسئول جنایت شناخته شود. در این وضعیت، انتساب هنجاری دقیقاً وظیفه‌ای را بر عهده می‌گیرد که سببیت طبیعی قادر به انجام آن نیست: توضیح اینکه چرا فعل شخص دیگری، تحت شرایط خاص، می‌تواند از منظر حقوق کیفری به شخص پشت صحنه نیز منتسب شود. همین منطق در معاونت نیز با شدت متفاوتی قابل مشاهده است. معاون، لزوماً صاحب کنترل بر جرم نیست، اما رفتار او ممکن است در تحقق جنایت نقش تسهیل‌کننده داشته باشد. بنابراین، نظام حقوقی باید میان «حضور»، «کمک»، «تسهیل»، «مشارکت» و «ارتکاب اصلی» تمایز بگذارد و برای هر یک، مبنای انتساب و عنصر ذهنی مناسب تعیین کند. ماده ۲۵ اساسنامه رم، از همین طریق، تلاش کرده است قلمرو مسئولیت فردی را با پیچیدگی واقعی جنایات بین‌المللی هماهنگ سازد (Schabas, 2016). (Zeraat, 2022).

بند چهارم: مسئولیت فرماندهی و مرز میان مسئولیت ناشی از مقام و مسئولیت ناشی از ترک تکلیف

مسئولیت فرماندهی یکی از مهم‌ترین عرصه‌هایی است که نظریه انتساب هنجاری در آن با آزمونی جدی مواجه می‌شود. فرمانده یا مقام مافوق ممکن است شخصاً در عملیات مجرمانه حضور نداشته باشد و حتی مستقیماً هیچ‌یک از اعمال مادی جرم را انجام نداده باشد؛ بااین‌حال، در شرایطی که حقوق بین‌الملل کیفری مقرر کرده است، ممکن است به دلیل عدم جلوگیری از جرم یا عدم اتخاذ اقدامات لازم برای سرکوب آن مسئول شناخته شود. ماده ۲۸ اساسنامه رم، این مسئولیت را با احراز مجموعه‌ای از شرایط، از جمله وجود رابطه فرماندهی یا کنترل، وضعیت ذهنی مقرر و قصور در انجام اقدامات لازم، صورت‌بندی کرده است (Schabas, 2016).

اهمیت نظری مسئولیت فرماندهی در این است که مسئولیت مزبور نباید با مسئولیت نیابتی یا محض ناشی از مقام اشتباه گرفته شود. صرف آنکه شخص فرمانده یا مافوق بوده و یکی از زیردستان او مرتکب جرم شده است، به‌تنهایی نمی‌تواند برای تحقق مسئولیت کیفری کافی باشد. مبنای واقعی مسئولیت در این وضعیت، ترکیبی از قدرت کنترل، آگاهی یا وضعیت ذهنی مقرر، تکلیف به اقدام و ترک اقدام لازم است. به بیان دقیق‌تر، مسئولیت فرماندهی در این چارچوب نوعی مسئولیت ناشی از نقض تکلیف است، نه مسئولیت صرفاً ناشی از نتیجه رفتار زیردست. این ساختار از منظر نظریه انتساب هنجاری اهمیت ویژه‌ای دارد؛ زیرا نشان می‌دهد که «ترک فعل» نیز در شرایط خاص می‌تواند مبنای انتساب جنایت قرار گیرد، مشروط بر آنکه شخص دارای تکلیف حقوقی مشخص، قدرت یا امکان مداخله و شرایط ذهنی لازم باشد. در چنین حالتی، انتساب نه از مسیر مباشرت مادی، بلکه از مسیر نقض تکلیف و ترک اقدام شکل می‌گیرد. این امر، قلمرو مفهوم انتساب را از فعل مثبت به رفتار منفی یا ترک تکلیف نیز گسترش می‌دهد. در مقایسه با فقه امامیه، می‌توان ظرفیت مشابهی را در مباحث مربوط به تسبیب، ترک فعل در موارد دارای تکلیف و مسئولیت ناشی از ایجاد وضعیت زیان‌بار مشاهده کرد؛ هرچند نمی‌توان این مفاهیم را بدون لحاظ تفاوت‌های مبنایی، دقیقاً معادل مسئولیت فرماندهی در حقوق بین‌الملل کیفری دانست. وجه مشترک در سطح ساختاری آن است که مسئولیت از مقام یا موقعیت به‌خودی‌خود ناشی نمی‌شود، بلکه باید میان موقعیت شخص، تکلیف وی، امکان مداخله و نتیجه مجرمانه، رابطه‌ای معتبر برقرار شود. در نهایت، تحلیل این چهار حوزه نشان می‌دهد که انتساب کیفری در هر دو نظام، فرایندی چندمرحله‌ای است که از استناد مادی آغاز می‌شود، با عنصر ذهنی و ارادی تکمیل می‌گردد و در موارد پیچیده، از طریق نظریه‌های مشارکت، کنترل بر جرم، معاونت یا مسئولیت ناشی از ترک تکلیف، به اشخاصی تسری می‌یابد که ممکن است مستقیماً در صحنه جنایت حضور نداشته باشند. مرز این توسعه نیز اصل شخصی بودن مسئولیت است؛ اصلی که اجازه نمی‌دهد فاصله سازمانی یا نقش غیرمستقیم، بدون احراز مبنای هنجاری کافی، به مسئولیت کیفری منتهی شود. همین نقطه، زمینه را برای بخش سوم مقاله فراهم می‌کند؛ بخشی که باید به‌طور اختصاصی به تحلیل تطبیقی، همگرایی‌ها و واگرایی‌های فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری و ارائه الگوی بازسازی‌شده انتساب هنجاری اختصاص یابد. (Nourbaha, 2021).

بخش سوم: تحلیل تطبیقی و بازسازی الگوی انتساب هنجاری مسئولیت کیفری

پس از بررسی مبانی استناد جنایت در فقه امامیه و صورت‌های انتساب مسئولیت در حقوق بین‌الملل کیفری، اکنون می‌توان مسئله را از سطح توصیف قواعد به سطح تحلیل تطبیقی و بازسازی نظری ارتقا داد. پرسش اصلی در این مرحله آن نیست که آیا میان دو نظام حقوقی عناوین مشابهی وجود دارد یا خیر؛ بلکه باید مشخص شود که هر دو نظام بر اساس چه منطقی، فاصله میان «وقوع جنایت» و «مسئولیت شخص» را پر می‌کنند و تحت چه شرایطی یک رابطه واقعی یا سازمانی به رابطه‌ای هنجاری و مسئولیت‌آور تبدیل می‌شود. حاصل بررسی‌های پیشین نشان می‌دهد که با وجود تفاوت‌های بنیادین در منابع، مبانی مشروعیت و ساختار قواعد، می‌توان یک هسته مشترک در منطق انتساب شناسایی

کرد؛ هسته‌ای که بر استناد معتبر رفتار، نقش مؤثر شخص، عنصر ذهنی، اختیار و قابلیت سرزنش استوار است. بر همین مبنا، در این بخش نخست همگرایی‌های دو نظام، سپس نقاط افتراق آن‌ها و در نهایت الگوی پیشنهادی «انتساب هنجاری چندسطحی» تبیین می‌شود.

بند نخست: همگرایی‌های مبنایی فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری در شخصی‌سازی مسئولیت

مهم‌ترین نقطه همگرایی فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری، رد مسئولیت صرفاً مبتنی بر وقوع نتیجه است. در هیچ‌یک از دو نظام، تحقق یک نتیجه زیان‌بار به‌تنهایی برای انتساب مسئولیت کافی نیست؛ بلکه باید میان شخص و نتیجه، رابطه‌ای معتبر برقرار شود. در فقه امامیه، این امر در قالب مفاهیمی همچون استناد، مباشرت، تسبیب، قصد، اختیار و اهلیت قابل بازسازی است؛ در حقوق بین‌الملل کیفری نیز اصول مسئولیت فردی، عنصر ذهنی و اشکال خاص مشارکت، همین کارکرد را بر عهده دارند (Ambos, 2021; Muhaqqiq Hilli, 1987; Najafi, 1983).

این همگرایی از حیث نظری بسیار مهم است؛ زیرا نشان می‌دهد که مسئولیت کیفری با مسئولیت ناشی از صرف سببیت طبیعی تفاوت ماهوی دارد. برای مثال، در یک جنایت سازمان‌یافته، افراد متعددی ممکن است در زنجیره علّی حادثه حضور داشته باشند، اما همه آنان مسئول کیفری نیستند. آنچه میان آنان تفکیک ایجاد می‌کند، کیفیت نقش، میزان آگاهی، اراده، کنترل، تکلیف و قابلیت انتساب رفتار است. در حقوق بین‌الملل کیفری، همین ضرورت موجب شده است که اساسنامه رم اشکال مختلف ارتکاب و مشارکت را از یکدیگر تفکیک کند و برای هر یک مبنای مسئولیت مشخصی در نظر بگیرد (Schabas, 2016).

وجه اشتراک دوم، اهمیت عنصر ذهنی است. فقه امامیه در تمایز میان عمد، شبه‌عمد و خطا، کیفیت رابطه ذهنی مرتکب با رفتار و نتیجه را در تعیین آثار حقوقی دخالت می‌دهد. حقوق بین‌الملل کیفری نیز با تصریح به قصد و علم در ماده ۳۰ اساسنامه رم، نشان می‌دهد که انتساب مسئولیت کیفری بدون احراز وضعیت ذهنی لازم، از مبنای کافی برخوردار نیست (Schabas, 2016). از این منظر، هر دو نظام میان «فاعل حادثه» و «فاعل مسئول» تمایز ایجاد می‌کنند؛ زیرا فاعل مسئول کسی است که علاوه بر ارتباط عینی با رفتار، واجد شرایط ذهنی لازم برای انتساب کیفری باشد.

وجه اشتراک سوم، شخصی بودن مسئولیت است. در فقه امامیه، مؤاخذه متوجه شخصی است که فعل به او مستند بوده و شرایط مسئولیت را داراست. در حقوق بین‌الملل کیفری نیز اصل مسئولیت فردی مانع آن است که جنایت صرفاً به دولت، قوم، سازمان یا گروه منتسب شود و سپس مسئولیت افراد بدون احراز نقش آنان مفروض گرفته شود (Cassese et al., 2013). بنابراین، هر دو نظام، در سطح هنجاری، در برابر تبدیل مسئولیت فردی به مسئولیت جمعی مقاومت می‌کنند.

وجه اشتراک چهارم را باید در امکان انتساب غیرمستقیم جست‌وجو کرد. فقه امامیه از طریق تسبیب و برخی صورت‌های اجتماع اسباب، امکان تحلیل مسئولیت شخصی را که مستقیماً نتیجه را ایجاد نکرده است فراهم می‌کند. حقوق بین‌الملل کیفری نیز از طریق ارتکاب مشترک، ارتکاب از طریق دیگری، معاونت و مسئولیت فرماندهی، دامنه انتساب را به اشخاصی توسعه می‌دهد که ممکن است مباشر مادی جنایت نباشند (Ambos, 2021). وجه مشترک این دو نظام در اینجا آن است که فاصله مادی از نتیجه، لزوماً مساوی با فقدان مسئولیت نیست؛ اما این فاصله تنها زمانی قابل عبور است که یک مبنای هنجاری معتبر برای انتساب وجود داشته باشد. در نتیجه، می‌توان گفت که هر دو نظام، ولو با زبان‌های متفاوت، از یک اصل بنیادین پیروی می‌کنند: هیچ‌کس صرفاً به دلیل قرار گرفتن در زنجیره وقایع، مسئول کیفری محسوب نمی‌شود؛ بلکه مسئولیت نیازمند عبور از آزمون انتساب است. (Zeraat, 2022).

بند دوم: واگرایی‌های ساختاری؛ تفاوت در مبنای مشروعیت، معیار استناد و قلمرو مسئولیت

همگرایی در منطق انتساب نباید موجب نادیده‌گرفتن تفاوت‌های بنیادی دو نظام شود. نخستین تفاوت به مبنای هنجاری و منبع اعتبار قواعد بازمی‌گردد. در فقه امامیه، قواعد مسئولیت کیفری در بستر شریعت و منابعی همچون قرآن، سنت، اجماع و عقل و با توسعه و تبیین فقهای امامیه شکل گرفته‌اند. در مقابل، حقوق بین‌الملل کیفری معاصر بر مجموعه‌ای از منابع قراردادی، عرفی و رویه قضایی و دکترین استوار است. بنابراین، حتی اگر دو نظام در یک نتیجه عملی به هم نزدیک شوند، نمی‌توان مبنای اعتبار آن نتیجه را یکسان تلقی کرد.

تفاوت دوم به معیار استناد مربوط است. در فقه امامیه، عرف در تشخیص بسیاری از مصادیق استناد و تمایز میان مباشرت و تسبیب نقشی قابل توجه دارد؛ درحالی‌که حقوق بین‌الملل کیفری، به‌ویژه در چارچوب اساسنامه رم، تلاش کرده است عناصر مسئولیت را با درجه بالاتری از صورت‌بندی قانونی مشخص کند. اصل قانونی بودن جرم و مجازات در حقوق بین‌الملل کیفری، به‌ویژه در ماده ۲۲ اساسنامه رم، اقتضا می‌کند که توسعه مسئولیت از حدود مقرر در حقوق کیفری بین‌المللی فراتر نرود (Schabas, 2016).

تفاوت سوم در ساختار جنایات مورد بررسی آشکار می‌شود. فقه امامیه عمدتاً در چارچوب نظامی شکل گرفته است که مفاهیمی مانند قصاص، دیات، تعزیرات، حدود، ضمان و تکلیف شرعی را در یک منظومه منسجم مورد توجه قرار می‌دهد؛ درحالی‌که حقوق بین‌الملل کیفری معاصر عمدتاً با جنایاتی مواجه است که در مقیاس وسیع و غالباً در بستر جنگ، اشغال، سیاست‌های سازمان‌یافته یا حملات گسترده علیه جمعیت غیرنظامی ارتکاب می‌یابند. ازاین‌رو، مسئله ساختار سازمانی و مسئولیت ناشی از قدرت و کنترل در حقوق بین‌الملل کیفری اهمیت بسیار بیشتری یافته است (Cryer et al., 2019).

تفاوت چهارم، در تحلیل مسئولیت ناشی از ترک فعل نمود بیشتری دارد. در حقوق بین‌الملل کیفری، مسئولیت فرماندهی به‌صراحت و با شرایط خاص در ماده ۲۸ اساسنامه رم تنظیم شده است. در این ساختار، مسئولیت فرمانده صرفاً ناشی از فعل زیردست نیست؛ بلکه از نقض تکلیف قانونی فرمانده در شرایطی که قدرت و امکان مداخله داشته و شرایط ذهنی لازم نیز احراز شده باشد، ناشی می‌شود (Schabas, 2016). در فقه امامیه نیز ترک فعل در شرایط خاص می‌تواند آثار حقوقی داشته باشد، اما نمی‌توان قواعد آن را بدون واسطه معادل نظریه مدون مسئولیت فرماندهی دانست. (Goldouzian, 2022).

تفاوت دیگر در میزان و نحوه دخالت دکترین کنترل بر جرم است. حقوق بین‌الملل کیفری معاصر، به‌ویژه در تحلیل اشکال ارتکاب مشترک و ارتکاب از طریق دیگری، تلاش کرده است میان فاعل اصلی و سایر مشارکت‌کنندگان بر مبنای میزان سلطه یا کنترل آنان بر فرایند ارتکاب تمایز ایجاد کند (Ambos, 2021; Roxin, 2006). در فقه امامیه، چنین نظریه‌ای با همین صورت‌بندی وجود ندارد، هرچند برخی مباحث مربوط به مباشرت، تسبیب و اجتماع اسباب می‌توانند از منظر ساختاری برای مقایسه مورد استفاده قرار گیرند. بنابراین، مقایسه تطبیقی صحیح نباید به این نتیجه ساده‌انگارانه منتهی شود که «فقه امامیه همان مفاهیم حقوق بین‌الملل کیفری را از پیش داشته است» یا برعکس. چنین رویکردی از نظر روش‌شناختی قابل دفاع نیست. ارزش مطالعه تطبیقی در این است که نشان دهد دو نظام متفاوت چگونه برای حل یک مسئله مشترک، یعنی تبدیل واقعه مجرمانه به مسئولیت شخصی، از ابزارهای هنجاری متفاوت بهره گرفته‌اند. (Nourbaha, 2021) (Mirmohammad Sadeghi, 2023).

بند سوم: بازسازی «انتساب هنجاری چندسطحی» به‌عنوان الگوی مشترک تحلیل مسئولیت

بر پایه تحلیل انجام‌شده، می‌توان برای تبیین مسئولیت کیفری در هر دو نظام، الگویی چندسطحی ارائه کرد که در آن انتساب نه یک عمل واحد، بلکه فرایندی متشکل از چند آزمون هنجاری متوالی است. در سطح نخست، باید اصل وقوع رفتار یا نتیجه مجرمانه احراز شود. بدون تحقق عنصر مادی، سخن گفتن از مسئولیت کیفری موضوعیت ندارد. در سطح دوم، باید مشخص شود که رفتار یا نتیجه از حیث عینی و عرفی به شخص مورد نظر مستند است. در سطح سوم، نقش شخص در فرایند تحقق جنایت باید تعیین شود؛ یعنی باید معلوم گردد که وی مباشر، شریک، سبب، معاون، دستوردهنده، کنترل‌کننده یا شخص دارای تکلیف به مداخله بوده است. در سطح چهارم، عنصر ذهنی و رابطه ارادی او با جنایت مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. در نهایت، باید قابلیت حقوقی و شخصی مؤاخذه احراز شود. این الگو را می‌توان به‌صورت زیر صورت‌بندی کرد:

وقوع جنایت ← استناد عینی ← تعیین نقش ← احراز عنصر ذهنی ← احراز قابلیت مؤاخذه ← مسئولیت کیفری

مزیت این مدل در آن است که مانع از ادغام مفاهیمی می‌شود که در بسیاری از تحلیل‌های سنتی یا ساده‌انگارانه در یکدیگر فرو می‌روند. برای نمونه، سببیت مساوی با مسئولیت نیست؛ مشارکت مساوی با مباشرت نیست؛ موقعیت سازمانی مساوی با مسئولیت فرماندهی نیست؛ و حضور در صحنه جرم مساوی با انتساب کیفری نیست. هر یک از این وضعیت‌ها باید از فیلترهای هنجاری خاص خود عبور کند. در فقه امامیه، این مدل را می‌توان با مفاهیم استناد، مباشرت و تسبیب، عمد و خطا، اختیار و اهلیت تطبیق داد. در حقوق بین‌الملل کیفری نیز می‌توان آن را با مواد ۲۵، ۲۸ و ۳۰ اساسنامه رم مرتبط ساخت. ماده ۲۵ به اشکال مسئولیت فردی، ماده ۲۸ به مسئولیت فرماندهی و ماده ۳۰ به عنصر ذهنی اختصاص دارد (Schabas, 2016). این تطبیق البته به معنای یکی‌انگاری محتوای قواعد نیست، بلکه بیانگر آن است که هر دو نظام در سطوح مختلف، برای پاسخ به پرسش انتساب از ابزارهای متفاوت استفاده می‌کنند. در این مدل، استناد عینی شرط آغازین است، اما به‌تنهایی کفایت نمی‌کند. اگر نتیجه‌ای به فعل شخص مستند نباشد، مسئولیت وی فاقد مبنای کافی خواهد بود. بااین‌حال، حتی در صورت احراز استناد، باید نقش شخص و وضعیت ذهنی وی بررسی شود. به همین دلیل، شخصی که بدون علم و قصد لازم در یک زنجیره پیچیده قرار گرفته است، الزاماً همان مسئولیتی را ندارد که شخصی با آگاهی، اراده و کنترل بر فرایند ارتکاب دارد. سطح بعدی، هنجار سرزنش‌پذیری است. مسئولیت کیفری هنگامی به مرحله نهایی می‌رسد که شخص بتواند از منظر نظام حقوقی مورد سرزنش قرار گیرد. در این مرحله، عواملی همچون اختیار، اهلیت، اجبار، اکراه و سایر موانع مسئولیت اهمیت پیدا می‌کنند. این سطح نشان می‌دهد که نظریه انتساب هنجاری در نهایت با یک پرسش ارزشی مواجه می‌شود: آیا عادلانه و از نظر حقوقی موجه است که این شخص را برای این جنایت مسئول بدانیم؟ پاسخ به این پرسش باید از دل قواعد حقوقی و معیارهای از پیش پذیرفته‌شده استخراج شود، نه از داوری شخصی و پسینی. از این منظر، می‌توان مفهوم انتساب هنجاری را معیار کنترل‌کننده توسعه مسئولیت کیفری دانست. هرچه نظام کیفری با جنایات پیچیده‌تر و ساختارهای سازمان‌یافته‌تر مواجه شود، خطر گسترش بیش از حد قلمرو مسئولیت نیز افزایش می‌یابد. نظریه انتساب هنجاری می‌تواند در برابر این خطر نقش محدودکننده ایفا کند؛ زیرا هر توسعه در مسئولیت باید با نشان دادن رابطه‌ای معتبر میان شخص و جنایت همراه باشد. به همین دلیل، اصل قانونی بودن و اصل شخصی بودن مسئولیت، در کنار عنصر ذهنی، سه تضمین مهم برای جلوگیری از مسئولیت نامحدود محسوب می‌شوند. (Habibzadeh, 2021).

بند چهارم: ارزیابی نهایی تطبیقی؛ از همگرایی مفهومی تا الگوی هنجاری مسئولیت فردی

حاصل مقایسه نشان می‌دهد که فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری، علی‌رغم فاصله تاریخی و مبنایی، در یک نقطه اساسی به یکدیگر نزدیک می‌شوند: مسئولیت کیفری باید قابل توجیه، شخصی و مبتنی بر رابطه‌ای معتبر میان انسان و جنایت باشد. این رابطه ممکن است در یک نظام از طریق استناد عرفی و مباشرت و تسبیب صورت‌بندی شود و در نظام دیگر از طریق ارتکاب مشترک، ارتکاب از طریق دیگری، معاونت یا مسئولیت فرماندهی؛ اما در هر دو، مسئله اصلی عبور از «ارتباط با حادثه» به «مسئولیت نسبت به حادثه» است. در این چارچوب، مهم‌ترین دستاورد تحلیل تطبیقی حاضر آن است که انتساب هنجاری را می‌توان به‌عنوان یک مفهوم مستقل از سببیت و در عین حال مرتبط با آن، برای تحلیل مسئولیت کیفری به کار گرفت. این مفهوم از یک سو به واقعیت مادی جنایت توجه دارد و از سوی دیگر، با ورود به قلمرو قصد، علم، اختیار، نقش، کنترل و تکلیف، آن را به مسئولیت شخصی پیوند می‌دهد. چنین برداشتی از انتساب، ظرفیت آن را دارد که هم در تحلیل جنایات فردی و هم در جنایات سازمان‌یافته مورد استفاده قرار گیرد. بر مبنای این بازسازی، مسئولیت کیفری مشروع را می‌توان حاصل اجتماع پنج عنصر دانست: وقوع رفتار مجرمانه، استناد معتبر، نقش مؤثر، وضعیت ذهنی لازم و قابلیت سرزنش. فقدان هر یک از این عناصر، حسب مورد می‌تواند مانع تحقق مسئولیت یا موجب تغییر عنوان و میزان آن شود. این چارچوب همچنین امکان تفکیک میان مسئولیت مباشر، شریک، معاون، سبب و مافوق را فراهم می‌کند و مانع از آن می‌شود که صرف تعلق شخص به یک ساختار، جایگزین اثبات مسئولیت فردی گردد. در نتیجه، فقه امامیه می‌تواند از حیث مفاهیمی همچون استناد، مباشرت، تسبیب، قصد و اختیار، مبانی مهمی برای بازاندیشی نظریه انتساب ارائه کند؛ در مقابل، حقوق بین‌الملل کیفری معاصر با توسعه مفاهیمی مانند مسئولیت فردی، کنترل بر جرم، مشارکت، معاونت و مسئولیت فرماندهی، ظرفیت‌های جدیدی برای تحلیل جنایات پیچیده ایجاد کرده است. گفت‌وگوی میان این دو نظام، در صورتی که گرفتار تطبیق‌های سطحی و معادل‌سازی‌های شتاب‌زده نشود، می‌تواند به غنای نظریه عمومی مسئولیت کیفری کمک کند. در نهایت، می‌توان گفت مسئولیت کیفری نه از خودِ جنایت، بلکه از نسبت هنجاری میان جنایت و شخص مسئول زاده می‌شود. جنایت یک واقعیت است؛ اما مسئولیت، نتیجه داوری حقوقی درباره نسبت شخص با آن واقعیت است. این نسبت هنگامی مشروعیت می‌یابد که بر استناد معتبر، نقش قابل احراز، عنصر ذهنی لازم، اختیار و قابلیت سرزنش استوار باشد. از همین رو، «بازسازی انتساب هنجاری» می‌تواند به‌عنوان چارچوبی نظری برای فهم دقیق‌تر مسئولیت کیفری فردی در فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری مطرح شود؛ چارچوبی که هم امکان توسعه مسئولیت در برابر اشکال پیچیده جنایت را فراهم می‌آورد و هم با قرار دادن مرزهای هنجاری روشن، از تبدیل مسئولیت کیفری به مسئولیت جمعی، عینی و نامحدود جلوگیری می‌کند. (Goldouzian, 2022).

نتیجه‌گیری

بررسی تطبیقی مبانی انتساب جنایت و مسئولیت کیفری فردی در فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری نشان می‌دهد که مسئله مسئولیت کیفری را نمی‌توان صرفاً بر مبنای وقوع نتیجه مجرمانه یا وجود رابطه علّی میان رفتار شخص و جنایت استوار ساخت. آنچه فرایند انتساب را از یک رابطه صرفاً طبیعی و مادی به یک رابطه حقوقی و کیفری تبدیل می‌کند، وجود رابطه هنجاری میان شخص، رفتار، نتیجه و وضعیت ذهنی او است. به تعبیر دقیق‌تر، تحقق جنایت در عالم خارج نقطه آغاز فرایند انتساب است، نه نقطه پایان آن. ازاین‌رو، برای تحقق مسئولیت کیفری باید افزون بر احراز وقوع جنایت، رفتار شخص، نقش وی در تحقق آن، رابطه استنادی رفتار با نتیجه، عنصر ذهنی و قابلیت مؤاخذه او نیز در یک منظومه منسجم مورد ارزیابی قرار گیرد.

در فقه امامیه، این ساختار در قالب مفاهیمی همچون مباشرت، تسبیب، استناد عرفی، قصد، عمد، خطا و اختیار قابل بازسازی است. مبنای اساسی آن است که صرف تقدم زمانی یا حضور شخص در فرایند وقوع زیان، برای انتساب جنایت کافی نیست؛ بلکه باید رفتار به نحوی باشد که عرف و نظام هنجاری بتواند نتیجه را به فاعل منتسب سازد. از همین رو، تمایز میان مباشر و سبب، بررسی اجتماع اسباب، تفکیک عمد از خطا و توجه به وضعیت ارادی مرتکب، همگی بیانگر آن است که فقه امامیه از الگویی صرفاً عینی و نتیجه‌محور پیروی نمی‌کند. در واقع، استناد عرفی در کنار عنصر روانی و شرایط اهلیت، سازوکار اصلی تبدیل وقوع مادی جنایت به مسئولیت شرعی و کیفری است. در حقوق بین‌الملل کیفری نیز همین منطق، اگرچه در قالب مفاهیم و منابع متفاوتی، مشاهده می‌شود. اساسنامه رم با پذیرش اصل مسئولیت کیفری فردی، میان ارتکاب مستقیم، ارتکاب مشترک، ارتکاب از طریق دیگری، دستور دادن، تحریک، معاونت و سایر اشکال مشارکت در جنایت تمایز قائل شده است. ماده ۲۵ اساسنامه رم نشان می‌دهد که مسئولیت کیفری بین‌المللی، مسئولیتی شخصی و مبتنی بر نوع نقش فرد در تحقق جرم است؛ ماده ۳۰ نیز قصد و علم را به‌عنوان قاعده عمومی عنصر ذهنی مورد توجه قرار می‌دهد و ماده ۲۸ در حوزه مسئولیت فرماندهان و مافوقان، مسئولیت ناشی از مقام را از مسئولیت ناشی از تحقق شرایط مشخص قانونی تفکیک می‌کند.

مقایسه دو نظام نشان می‌دهد که مهم‌ترین نقطه همگرایی آن‌ها را باید در رد مسئولیت کیفری صرفاً مبتنی بر نتیجه و ضرورت شخصی‌سازی انتساب جست‌وجو کرد. هم در فقه امامیه و هم در حقوق بین‌الملل کیفری، نمی‌توان صرف وابستگی سازمانی، حضور در صحنه، برخورداری از مقام، ارتباط اداری با مرتکب یا حتی وجود یک رابطه علّی ابتدایی را بدون بررسی نقش واقعی و وضعیت ذهنی شخص، مبنای مسئولیت کیفری قرار داد. این همگرایی به‌ویژه در جرایم سازمان‌یافته و بین‌المللی اهمیت بیشتری پیدا می‌کند؛ زیرا در این جرایم فاصله میان تصمیم، دستور، اجرا و نتیجه گاه بسیار گسترده است و انتساب مسئولیت به یک فرد مستلزم عبور از یک زنجیره پیچیده از روابط انسانی و سازمانی است. با وجود این همگرایی، نمی‌توان فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری را از حیث مبنای مشروعیت و ساختار هنجاری کاملاً یکسان دانست. فقه امامیه مسئولیت را در منظومه‌ای متشکل از ادله شرعی، قواعد فقهی، عقل، عرف معتبر و اصول حاکم بر ضمان و مؤاخذه تحلیل می‌کند؛ درحالی‌که حقوق بین‌الملل کیفری عمدتاً بر قواعد قراردادی، عرف بین‌المللی، رویه قضایی و اصول پذیرفته‌شده در نظام کیفری بین‌المللی استوار است. تفاوت دیگر، در قلمرو و صورت‌های انتساب است؛ حقوق بین‌الملل کیفری به سبب ویژگی جرایم جمعی و سازمان‌یافته، اشکال پیچیده‌تری از مشارکت، ارتکاب مشترک و مسئولیت فرماندهی را توسعه داده است، درحالی‌که فقه امامیه بسیاری از مسائل مشابه را عمدتاً از طریق قواعد مباشرت، تسبیب، اجتماع اسباب و استناد عرفی تحلیل می‌کند.

بر مبنای یافته‌های این پژوهش، می‌توان الگوی «انتساب هنجاری چندسطحی مسئولیت کیفری» را به‌عنوان چارچوبی تحلیلی برای مطالعه تطبیقی دو نظام پیشنهاد کرد. در این الگو، فرایند انتساب در پنج مرحله به یکدیگر پیوند می‌خورد: نخست، احراز وقوع جنایت؛ دوم، احراز استناد عینی و هنجاری رفتار به شخص؛ سوم، تعیین نقش و میزان تأثیر شخص در فرایند ارتکاب؛ چهارم، احراز عنصر ذهنی متناسب با عنوان مجرمانه؛ و پنجم، احراز شرایط قابلیت مؤاخذه و در نهایت تحقق مسئولیت کیفری. مزیت این الگو آن است که میان علیت و مسئولیت فاصله منطقی ایجاد می‌کند و مانع از آن می‌شود که هر رابطه علّی یا سازمانی به‌طور خودکار به مسئولیت کیفری منتهی شود. از این منظر، بازسازی انتساب هنجاری می‌تواند به‌عنوان نقطه اتصال میان فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری مورد استفاده قرار گیرد. این بازسازی نه به معنای یکسان‌سازی دو نظام، بلکه به معنای شناسایی یک ساختار عقلانی مشترک در فرایند اسناد مسئولیت است؛ ساختاری که در آن، مسئولیت کیفری زمانی مشروع و قابل دفاع است که میان شخص و جنایت، رابطه‌ای عینی، هنجاری و ذهنی برقرار باشد. چنین رویکردی ضمن حفظ

ویژگی‌های معرفتی و مبنایی هر دو نظام، ظرفیت آن را دارد که در تحلیل مسائل نوظهور، به‌ویژه جرایم سازمان‌یافته، مسئولیت فرماندهان و مافوقان، مشارکت چندلایه و اشکال پیچیده ارتکاب جمعی، از توسعه بی‌ضابطه مسئولیت کیفری جلوگیری کند.

در نهایت، پاسخ به مسئله اصلی پژوهش آن است که مسئولیت کیفری نه صرفاً محصول انتساب مادی جنایت، بلکه نتیجه نهایی یک فرایند چندمرحله‌ای از انتساب هنجاری است. فقه امامیه با تکیه بر استناد عرفی، مباشرت و تسبیب، عنصر ارادی و قواعد مؤاخذه، و حقوق بین‌الملل کیفری با تکیه بر اصل مسئولیت فردی، اشکال مشارکت، عنصر ذهنی و قواعد خاص مسئولیت فرماندهی، هر دو به‌صورت متفاوت اما قابل مقایسه، در جهت شخصی‌سازی مسئولیت حرکت می‌کنند. ازاین‌رو، می‌توان گفت مهم‌ترین دستاورد نظری مطالعه حاضر، انتقال نقطه تمرکز از پرسش سنتیِ «چه کسی علت وقوع جنایت بوده است؟» به پرسش دقیق‌ترِ «بر اساس چه مبنای هنجاری، با چه نقشی، تحت چه وضعیت ذهنی و در حدود کدام تکلیف حقوقی می‌توان جنایت را به شخص منتسب کرد؟» است. همین تغییر زاویه دید، بنیان یک نظریه منسجم‌تر و عادلانه‌تر از انتساب مسئولیت کیفری در حوزه تطبیقی فقه امامیه و حقوق بین‌الملل کیفری را فراهم می‌سازد.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافعی وجود ندارد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

حامی مالی

این پژوهش حامی مالی نداشته است.

EXTENDED SUMMARY

Criminal responsibility is not merely the legal consequence of the material occurrence of prohibited conduct, but rather the outcome of a normative process through which a criminal act or result is attributed to a particular individual on the basis of legally relevant criteria. The central problem addressed in this study is how a criminal act may be normatively attributed to an individual in Imami jurisprudence and international criminal law, and to what extent these two legal systems converge or diverge in constructing the foundations of individual criminal responsibility. The importance of this question becomes particularly evident in cases involving collective, organized, or structurally complex crimes, in which the material perpetrator may constitute only one element within a broader chain of command, planning, facilitation, control, or participation. In such circumstances, a purely causal understanding of responsibility is inadequate because causal contribution alone does not explain why a particular individual should be held criminally accountable. Criminal responsibility therefore requires a distinction between the occurrence of a harmful result and the normative attribution of that result to a person who can legitimately be regarded as blameworthy. In Imami jurisprudence, this problem is reflected in discussions concerning direct perpetration, causation, attribution of conduct, intention, volition, legal capacity, and the distinction between intentional, quasi-intentional, and mistaken conduct (Muhaqqiq Hilli, 1987; Najafi, 1983; Shahid al-Thani, 1992). In international criminal law, the same problem appears through the principle of individual criminal responsibility, the differentiation among modes of participation, and the requirement that the material and mental elements of criminal responsibility be established in relation to each accused person (Ambos, 2021; Cassese et al., 2013; Cryer et al., 2019). Accordingly, this study conceptualizes “normative attribution” as an analytical framework capable of explaining the transition from the factual occurrence of crime to legally justified individual responsibility.

Methodologically, the study employs a descriptive-analytical and comparative approach. It reconstructs the doctrinal foundations of attribution in Imami jurisprudence and compares them with contemporary doctrines of individual criminal responsibility in international criminal law. The analysis does not seek to establish artificial equivalence between concepts belonging to distinct normative systems; rather, it examines the internal logic through which each system determines whether a criminal act, omission, or result can legitimately be attributed to an individual. In Imami jurisprudence, particular attention is devoted to the concepts of mubasharah, or direct perpetration, tasbib, or causation through an intervening factor, customary attribution, intentionality, volition, legal capacity, and the relationship between attribution and legal accountability (Mousavi Khoei, 1989; Mousavi Khomeini, 2000; Shahid al-Awwal, 1996). These concepts reveal that the existence of a causal connection between conduct and result does not automatically generate criminal responsibility. Rather, the result must be attributable to the individual in a manner recognized by legal and normative standards. Contemporary criminal law theory similarly distinguishes factual causation from normative attribution and emphasizes that criminal responsibility depends on more than the physical contribution of an accused person to an unlawful result (Fletcher, 2000, 2007; Roxin, 2006). International criminal law has developed this distinction further because international crimes are frequently committed through collective structures involving multiple actors at different hierarchical levels. Consequently, the comparative method adopted in this study focuses on five interconnected dimensions: the factual occurrence of criminal conduct, objective attribution, the individual's role in the commission of the crime, the required mental element, and the person's capacity for blame and accountability.

The analysis of Imami jurisprudence demonstrates that attribution constitutes a foundational condition of liability. In classical and contemporary Imami jurisprudence, responsibility is not derived merely from chronological precedence or factual involvement in the chain of events. Rather, the decisive question is whether the act or result can properly be attributed to the individual according to legally and customarily accepted standards. This logic becomes particularly visible in the distinction between direct perpetration and causation. In direct perpetration, the connection between the conduct and the harmful result is more immediate, whereas in causation, the individual creates a condition or factor through which the result occurs. However, not every condition preceding a result is sufficient to establish liability; the causal factor must possess a legally significant relationship with the outcome (Muhaqqiq Hilli, 1987; Najafi, 1983). The same reasoning applies when multiple causes contribute to a single result, because the existence of several contributing factors requires an assessment of the degree and quality of attribution rather than an automatic extension of liability to every participant. Moreover, attribution in Imami jurisprudence is closely linked to the subjective condition of the actor. Intention, knowledge, volition, mistake, coercion, and legal capacity may alter the quality of responsibility even where the conduct is factually connected to the result (Allamah Hilli, 1992; Mousavi Khoei, 1989; Mousavi Khomeini, 2000). This indicates that Imami jurisprudence incorporates a multilayered model of criminal responsibility: the act must first occur, the result must then be attributable to the individual, the subjective relationship between the person and the act must be assessed, and finally the conditions necessary for legal accountability must be established. Consequently, attribution and blameworthiness are conceptually related but not identical, since an act may be factually attributable to an individual while criminal accountability remains excluded or modified because one of the conditions of responsibility is absent (Mirmohammad Sadeghi, 2023; Sadeghi, 2023).

International criminal law has developed a similarly multilayered approach, although its doctrinal structure has emerged from international treaties, customary law, judicial practice, and modern criminal law theory. The principle of individual criminal responsibility constitutes the central normative mechanism through which crimes committed within states, military organizations, political institutions, or other collective structures are attributed to natural persons. This principle rejects the idea that organizational membership, political position, or hierarchical status can independently establish criminal responsibility. Instead, the prosecution must identify the individual's specific role and demonstrate the legal elements connecting that role to the crime (Cassese et al., 2013; Schabas, 2020). International criminal law therefore recognizes different forms of perpetration and participation in order to reflect the structural complexity of collective crimes. These include direct perpetration, joint perpetration, perpetration through another person, ordering, instigation, aiding and abetting, and other forms of contribution to criminal conduct (Ambos, 2021; Cryer et al., 2019). The theory of control over the crime has played an influential role in distinguishing principal perpetrators from other participants, particularly where individuals who do not physically execute the criminal act nevertheless exercise decisive control over the process through which it is committed (Ambos, 2021; Roxin, 2006). The mental element is equally significant because international criminal responsibility cannot ordinarily be grounded solely in the external relationship between an individual and the criminal event. Intention, knowledge, awareness of relevant circumstances, and the specific mental requirements attached to particular modes of liability are essential to transforming material participation into criminal responsibility (Cryer et al., 2019; Schabas, 2016). Command responsibility further demonstrates the normative character of attribution, since a superior is not held responsible merely because a subordinate committed a crime; responsibility depends upon the existence of authority or control, the required mental condition, a legal duty to act, and a failure to take necessary and reasonable measures (Ambos, 2021; Schabas, 2016).

The comparative findings indicate significant convergence between Imami jurisprudence and international criminal law at the level of the logic of attribution, notwithstanding substantial differences in their sources, terminology, historical development, and normative foundations. The first area of convergence is the rejection of purely result-based responsibility. Neither system treats the mere occurrence of harm as sufficient to impose criminal liability. Both require a legally relevant relationship between the individual and the criminal act or result (Nourbaha, 2021; Zeraat, 2022). The second area of convergence concerns the personal nature of criminal responsibility. Imami jurisprudence requires that the act be attributable to the particular individual and that the conditions of accountability be established, while international criminal law similarly insists that criminal responsibility cannot be inferred solely from membership in a state, organization, military structure, or collective entity (Cassese et al., 2013; Habibzadeh, 2021). A third common feature is the importance of the subjective dimension of responsibility. The jurisprudential distinction among intentional, quasi-intentional, and mistaken conduct and the international criminal law emphasis on intention and knowledge both demonstrate that responsibility depends upon the actor's mental relationship with the criminal conduct (Goldouzian, 2022; Schabas, 2016; Shambayati, 2022). A fourth area of convergence is the recognition that responsibility may arise even in the absence of direct physical perpetration. Imami jurisprudence addresses indirect involvement through causation and multiple contributing causes, while international criminal law recognizes joint perpetration, perpetration through another, aiding and abetting, and command responsibility (Ambos, 2021; Najafi, 1983). Nevertheless, important divergences remain. Imami jurisprudence derives its normative authority

from the framework of Islamic law and employs concepts such as customary attribution, direct perpetration, causation, legal capacity, and religious accountability, whereas international criminal law operates through treaty rules, customary norms, judicial interpretation, and increasingly detailed doctrines of participation, organizational control, and superior responsibility (Ashouri, 2022; Robinson, 2008). These differences prevent direct conceptual equivalence but do not eliminate the possibility of identifying a common analytical structure.

The study ultimately proposes a model of "multilevel normative attribution" as a comparative framework for explaining individual criminal responsibility in both systems. Under this model, responsibility is established through a sequence of analytically distinct but interrelated stages: first, the occurrence of the criminal act or result must be established; second, the conduct or result must be objectively attributable to the individual; third, the specific role of the individual in the process of commission must be identified; fourth, the required mental and volitional relationship with the criminal conduct must be established; and fifth, the individual must possess the legal capacity to be blamed and held accountable. Only after these stages are satisfied can criminal responsibility be normatively justified. This model clarifies why causation alone is insufficient, why organizational position cannot replace proof of individual responsibility, why physical presence is neither necessary nor sufficient in every case, and why indirect contribution may nevertheless generate responsibility where a legally valid basis of attribution exists. It also provides a conceptual mechanism for distinguishing among direct perpetrators, indirect perpetrators, accomplices, causes, superiors, and other participants without collapsing the boundaries between different forms of responsibility. The principal conclusion is therefore that criminal responsibility arises not from crime as a physical fact alone, but from a legally justified normative relationship between the crime and the individual. The comparative significance of this conclusion lies in its capacity to preserve the personal nature of punishment while simultaneously accommodating the complexity of modern collective and organized crimes. By separating factual causation from normative attribution, and by requiring the examination of role, mental state, volition, legal duty, and blameworthiness, the proposed framework provides a more coherent basis for understanding individual criminal responsibility in both Imami jurisprudence and international criminal law.

References

Allamah Hilli, H. i. Y. (1992). *Qawaid al-Ahkam fi Marifat al-Halal wa al-Haram*. Islamic Publications Office.

Ambos, K. (2021). *Treatise on international criminal law: Volume I: Foundations and general part* (2nd ed., Vol. 1). Oxford University Press.

Ashouri, M. (2022). *Comparative Criminal Law*. SAMT.

Cassese, A., Gaeta, P., Baig, L., Fan, M., Gosnell, C., & Whiting, A. (2013). *Cassese's international criminal law* (3rd ed.). Oxford University Press.

Cryer, R., Robinson, D., & Vasiliev, S. (2019). *An introduction to international criminal law and procedure* (4th ed.). Cambridge University Press.

Fletcher, G. P. (2000). *Rethinking criminal law*. Oxford University Press.

Fletcher, G. P. (2007). *The grammar of criminal law: American, comparative, and international*. Oxford University Press.

Goldouzian, I. (2022). *Essentials of General Criminal Law*. Mizan.

Habibzadeh, M. J. (2021). *General Criminal Law*. SAMT.

Mirmohammad Sadeghi, H. (2023). *General Criminal Law*. Dadgostar.

Mousavi Khoei, S. A. (1989). *Mabani Takmilat al-Minhaj*. Institute for Revival of Imam al-Khoei's Works.

Mousavi Khomeini, S. R. (2000). *Tahrir al-Wasilah*. Institute for Compilation and Publication of Imam Khomeini's Works.

Muhaqqiq Hilli, J. i. H. (1987). *Sharai al-Islam fi Masail al-Halal wa al-Haram*. Ismailian Institute.

Najafi, M. H. (1983). *Jawahir al-Kalam fi Sharh Sharai al-Islam*. Dar Ihya al-Turath al-Arabi.

Nourbaha, R. (2021). *Foundations of General Criminal Law*. Ganj-e Danesh.

Robinson, D. (2008). The identity crisis of international criminal law. *Leiden Journal of International Law*, *21*(4), 925-963.
Roxin, C. (2006). *Täterschaft und Tatherrschaft* (8th ed.). De Gruyter.
Sadeghi, M. H. (2023). *General Criminal Law*. SAMT.
Schabas, W. A. (2016). *The International Criminal Court: A commentary on the Rome Statute* (2nd ed.). Oxford University Press.
Schabas, W. A. (2020). *An introduction to the International Criminal Court* (6th ed.). Cambridge University Press.
Shahid al-Awwal, M. i. M. A. (1996). *Al-Lumah al-Dimashqiyyah fi Fiqh al-Imamiyyah*. Dar al-Turath.
Shahid al-Thani, Z. a.-D. i. A. A. (1992). *Masalik al-Afham ila Tanqih Sharai al-Islam*. Islamic Knowledge Institute.
Shambayati, H. (2022). *General Criminal Law* (Vol. 1). Majd.
Zeraat, A. (2022). *General Criminal Law*. Qoqnoos.